



## دشمنی با حروف

آدمی همان طور که در ضمیر و نهان خود نسبت به افرادی از انسان و حیوان و جماد و نبات بدون درک علت و سببی مکشوف، حب و بغض میورزد، و مثلاً از رنگ زرد نفرت دارد و از رنگ سبز لذت میبرد و یا فلان آهنک، ملائم با طبع و آهنک دیگر منافر با ذوق او است و یا گوجه فرنگی بذائقه اش ناپسند و گوجه درختی بمذاقش خوش آیند است، و همه اینها را از مقوله کشش قلبی و میل باطنی و یا مذاق و سلیقه شخصی می شمارد (و البته ترك یا تشدید همه این منافرات و ملائمات، بر حسب رد و قبول اجباری و ملکه شدن این رد و قبول، امکان فراوان دارد)، همچنین گاهی نسبت بحروف و کلمات و جملات و ترکیبات نوشته‌ای از نظم و نثر نیز خالی از برهانی صحیح و حجتی صریح، محبت یا نفرت، اقبال یا اعراض دارد، بخصوص آن دسته از آدمیان که با فن نوشتن و سرودن و بازی با کلمات و جملات سروکار دارند و به سنجش و (سبک و سنگین کردن) میزان سخن با حروف و الفاظ امرار و وسواس بکار میبرند و ذوق و تشخیص خود را هم ملاک تأثیر در نفوس دیگران و قبول و تحسین این و آن می‌پندارند . . .

از جمله کسانی که با یکی از همین حروف و ترکیبات خوش نداشت، شاعر بزرگ ایران و جهان، صائب اصفهانی (قدس سره العزیز) است که در تمام دیوان (لا اقل) هشتاد هزار بیتی خویش، حتی یکبار هم از حروف نداء یا خطاب در اول یا آخر تخلص خود یعنی، بصورت «صائبا» یا «ای صائب» استفاده نکرد و در مواردی که ضرورت وزن نیز ایجاب مینمود، به نحوی از انحاء سخن از ادای آن سر باز میزد، و چنان مینماید که آنرا زشت و مخمل

---

\* آقا، استاد سید کریم اموری فیروزکوهی. از شاعران و ادیبان طراز اول کشور.

فصاحت میدانسته است، در صورتی که خواجه شیراز با آن لطف بیان و قید تمام در مراعات فصاحت و خوش آهنگی کلام (که بیشترین وجهه دقت او در سخن همین فصاحت الفاظ و انسجام ترکیب بود) در موارد متعدد، متوسل باین حروف گردیده و لابد آنرا شیرین و فصیح و موافق ذوق سلیم می شمرده است... در میان معاصران، بیاد دارم که مرحوم میرزا نصرالله کسروی اصفهانی متطالع به صبوری و ملقب به ملک‌الادب که در سال ۱۳۱۳ شمسی بسرای باقی شتافت و از شعرای بلیغ و زبردست و معارض مرحوم میرزای عبرت و ذوقاً و طبعاً اقوای از او بود و با مرحوم شویدینه شیرازی نیز مهاجرات متعدد داشت؛ وقتی بخود من میگفت: من از ترکیب «گرکه» بدم می‌آید و در اشعار خود (که بالغ بر صد هزار بیت است) اصلاً بچنین ترکیبی زبان آشنا نکرده‌ام. مرحوم عبدالرحمن فرامرزی که انصافاً در شیوه روزنامه نویسی و مقالات اجتماعی و موضوعات روز قلمی بسیار روان و شیوا و سخت مؤثر و گیرا داشت و نوشته‌هایش درست مصداق هنر سهل ممتنع بود، به طرزی عجیب از حرف «ا» ولو در عباراتی که طبع هر عامی و عارفی لزوم آنرا برای رساندن فعل متعدی لازم و واجب می‌شورد و ابر بودن جمله بنوعی آشکار قرع سمع میکرد، امتناع داشت و عقیده داشت که وجود این «راء علیه‌ما علیه» عبارت را زشت و ناپسند میکند...

از این دسته صاحب سلیقه‌ها بود، فاضل مقتول احمد کسروی تبریزی که از حرف «ذ» بانواع صورت معانی آن بشدت نفرت داشت و با آن عبارات کذائی و مخصوصاً بخود که ترکیبی از لغات معمول آذکبوانی و فیروزبهرامی و کتب ساختگی پارسیان هند و ایران و همچنین مجمولات شمنی خودش بود، چیزهایی مینوشت که گاهی موجب خنده و تفریح میشد و عبارات بدون ربط با تعلیل، به موضوعات سخن او که احياناً از جنبه تاریخی قابل استفاده و بهره‌مندی بود صدمه فراوان میزد... این مرد که با اتصاف به پاره‌ای از کمالات تفننی و تتبعی از قبیل دانش‌های ادبی و تاریخی و جغرافیایی و زبان‌شناسی بکنجکاوی در زوایای تاریخ تاریخ و کشف مجهولات آن‌ولعی تمام داشت. اولین کسی بود که در این عصر بمرض موذی و مبهم نوآوردی و اختراع فردی گرفتار شد. و این نوع آوری و اختراع را که ابتداء در جهت نظم و اثر و عرفان و تصوف و بعضی از وقایع تاریخی شروع کرده بود، اندک اندک، به نوآوری در مذهب و طریقه و سپس دین و آئین ختم کرد و هنوز در مراحل مقدماتی این نوآوری و نوآوری بود که همه طوائف مردم، از شاعر و نویسنده و صوفی و درویش و فقیه و متشرع را بقول نمود «بر شویشن بیاغالید» تا آنکه خونس بخاک ریخته شد و خود و تمام نوآوری‌هایش در گوری کهن از خاک فراموشی و بی‌نشانی دفن شد و آنهمه ادعا و فریاد در نوسازی و نوآوری و آن مقدار آرزو و آزمندی از سوسه‌های خیال پروری بسودای شهرت سروری و غلبه و برتری، در چند سطر از حروف کوچک خبری خلاصه گشت و آن خیرهم در انبوه اخبار لیبالی و ایام معرو و نابود شد:

تا داند آدمی که بهرحیل از فریب      نه او بجا بساند و نه یادگار او

الا آنچه که خداوند متعال باقتضای سیر طبیعی و نوآوری‌های حقیقی و منافع ذاتی و مصالح

عمومی، مجال ماندن و بقا بآنها داده و بقدر فائده رساندن بموجودات عالم در هر يك از آنها رمزی از دوام نهاده است: چنانکه فرمود «و اما، ما ینفع الناس فی الارض» ...

این که در حق آن فاضل متوفی گفتیم: کمالات تفضلی و تبعی، از این جهت است که وی نه در علوم مثبت و تحقیقی غربی مهارت داشت و نه در علوم و معارف اسلامی از قبیل فقه و اصول و کلام و حکمت، تنها بزبان عربی عصری یعنی بشیوه امروز نویسندگان مصر و بیروت مسلط بود و آنرا سلیس و روان مینوشت، و دوسه زبان خارجی را نیز بقدری که از کتب آنها استفاده کند میدانست باضافه اندکی پهلوی و مختصری سانسکریت. و اما در مطالب تاریخی نظری دقیق داشت و تابه کنه يك حقیقت مسلم نمیرسید دست از آن برنمیداشت. مرد سلیم النفس بی آزاری هم بود و هرگاه کسی نبوغ و عظمتش را قبول می داشت با او در کمال مهر و مودت میبود. خداوند از تقصیراتش در تقدیر اد که بیچاره کشته نمود خواهی بسیار و رعونت نفس و احساس عظمت خویش و برتری بردیگران و همچنین ابتلای بمرض کشنده «نوآوردی و اختراع» شد.

یکی دیگر از حروف که چند سالی است مورد عناد و بی مهری قرار گرفته و جای خود را بعلاامتیره (-) واگذار کرده و یا او را و ادار باین قهر و اجبار کرده اند. حرف «واو» است. آنهاهم بجمع وظائف و اعتباراتش از (عطف و حال و استیناف) علی رغم ذوق و سلیقه جا حظ. ادیب و متفکر و عالم و متکلم و نویسنده با بیغ مشهور عرب که میگفت: اصل الاصول علم معانی شناخت مواقع فصل و وصل و استفاده از کیفیت بکار بردن همین حرف کذایی است (کسی نگوید که این قول فقط ناظر بعبارات عربی است و ربطی بفارسی ندارد؛ زیرا بر متبعان در علم بلاغت پوشیده نیست که این علم يك نحو اشترك طبیعی در ادای موهوب و مراد گویندگان و شنوندگان از هر طائفه و زبان دارد. بخصوص در زبان فارسی که گذشته از این اشترك طبیعی، اشترك حرفی نیز موجود است و همین اشترك کافی است که لامحاله در بسیاری از موارد، فارسی و عربی را داخل در يك مقسم گردانند، بعلاوه اینکه می بینیم عمل این حرف جز در دوسه مورد، مانند معیت. و دخول در مضارع منصوب و شاید یکی دو مورد دیگر. در بقیه موارد، عیناً همان عمل در عربی است. حتی واو قسم و واو ثمانية اعراب. هر چند که در کمتر از ثمانية آورده شود؛ مثل این عبارت که میگوئیم «حسن، حسین، نفی، نفی، و احمد همگی حاضر بودند» این درست همان واو ثمانية اعراب است که در فارسی هم مورد استعمال دارد. الا اینکه ناظر بر مرتبه خاصی نیست) ...

و اما این (واو بی گناه) چنان نیست که از طرف فردی از شعراء و نویسندگان، بحکم سابقه و ذوق شخصی، مورد بی لطفی واقع شده باشد. بل که این بار، گناه از طرف بعضی از ادارات دولتی و روزنامهها به تقابله از جمله بندی غربیها و آمریکاییها است که رفته رفته آنها را از میدان حروف خارج کرده و جایش را (لابد با صدور يك ابلاغ وزارتی) به علامت «-» یعنی تیره داده اند. چنان که در بدنه قطارها و تابلوهای راهنمایی بنگاه راه آهن، دولتی ایران میخوانیم:

قطار، تهران، تبریز، یا، تهران - گرگان، در صورتی که اگر این تیره یسا علامت بسله بندی فرنگی نمیبود و ماملزم به استعمال همان جملات فارسی اجدادی خودمان میبودیم، بجای آن این عبارت را میخواندیم: قطار - تهران و گرگان. و یا قطار تهران به گرگان، یا تهران تا گرگان. و یا در روزنامه‌ها می‌بینیم با خط جلی نوشته است: مسابقه بوکس، کلی - فریزیر. یا مسابقه فوتبال ایران - ژاپن، که هرگاه سی سال پیش يك فارسی‌دان آنروزی و نا آشنا به ترکیبات خارجی، این عبارت را میدیدگمان میکرد، کلی جزء اول نام فریزیر است و نیز در ژاپن هم جای این بنام ایران وجود دارد، و آنگاه متحیر میماند که آن خط فاصل را بچه چیز حمل کند و سرتوته عبارت را چه گونه بهم آورد، لکن امروز چنان باین ترکیبات عادت کرده‌ایم که احیاناً خودمانه در نوشتن آنها، بل که بزبان گفتگو نیز عین همین ترکیبات را بزبان می‌آوریم، و چون تلفظ تیره میسر نیست و تأمل و مکث بجای آن هم مایه خنده و تمسخر است، ناچار خود را از شر تیره خلاص میکنیم و میگوئیم، قطار تهران تبریز. یا جاده شهران تهران ...

عجب تر اینکه بتازگی در روزنامه‌ها بعلم غفلت حروف چین یا تبدلی نویسنده و یا علم باعتبار مردم بفساد زبان، آن تیره کذائی هم از بین برخاسته و عباراتی از این دست در روزنامه‌ها و اعلانات رستوران‌ها بوجود آمده است: که می‌بینیم نوشته‌اند: «امشب در فلان رستوران صدای زنگ دار وادا و اطوار «گوگوش عارف غوغا میکند» و خواننده بی‌خبر از احوال شخصی این بزرگان هنر، خیال میکند که به میمنت و مبارکی گوگوش آتشین بحباله نکاح شرعی عارف ابی قرین

۱ - چه خوب است. همان‌طور که شاعر و نویسنده معروف آقای ابراهیم صفائی در مجله ارمغان پیشه‌هاد کرده‌اند، شهرت «عارف» که سالها مخصوص ترانه ساز ملی ایران، مرحوم مهرزا ابوالقاسم عارف قزوینی بود و تا این اواخر همه کس با ذکر این لقب همین مرد وارسته محروم را بیاد می‌آورد، از طرف دستگاہهای تبلیغاتی دولتی از روی این فریاد زن کوی و برزن و عربده ساز موسیقی‌جاز که همه چیز دارج علم موسیقی و صدای طبیعی بردارند و آنرا بهمان هرمان دیده ایام و غارت زده شهرت و نام باز گردانند، زیرا هر چند که عارف در شعر و شاعری و کمالات ادبی سخت عاجز و ضعیف بود، اما قدر مسلم این است که در هنر موسیقی و انشای آهنگ نبوغ و انفراد داشت و تمام ساخته‌هایش چیزی است در سطحی بسیار بالاتر از سطح امتنان سایر آهنگ سازان و دور از قدرت جمیع آنان، و همین است معنی نبوغ و انفراد در علم یا هنری، هنور طنین آهنگ. های جانسوزش در گوش دل و جان آهنگ شناسان باقی است و یاد هر يك از آنها آتش بدل اهل ذوق موزند و اشك از چشمها جاری می‌سازد و نیز اگر چه عارف يك وطن پرست ساده دل و افراطی و بی‌خبر از حقایق و واقعیات سیاسی بود، لکن هر چه بود در این دعوی صادق و به تمام مظاهر وطنی خود عاشق بود. و از اینرو در هر يك از وقایع سیاسی و اجتماعی مملکت بفریاد و فغان می‌آمد و سوز دل خود را با اشعار ساده و آهنگی ملکوتی بگوش هم وطنان خریش میرسانید رحمة الله علیه .

درآمده و اینک این قران سعدین را با جوش و خروش بجهانیان اعلام میدارند و سرور و سرور این هم آغوشی میمون را در آن رستوران با صدای بلند جاز و «عربده‌های قین ایچرذنواز» بگوش خواص و عوام میرسانند، منتهی با تشریفات (پول اندازان) طبقه فقیر از دهاتیان، چون فرض این است که همه این فاصله‌های بی‌معنی از بین رفته و خلق و نحو و عادات و صفات مردم دنیا از شهری و دهاتی و شرقی و غربی درهم آمیخته و اختصاصات قومی و فردی از میان برخاسته است...

اکنون بجاست که این داستان را هم از شیرین کاری‌های این «قیبه بدسیره» بشنوید و ملاحظه فرماید که يك حرف نابجا یا يك علامت بی‌صدا، احیاناً چه صداهایی از مزاج و مسخره بلند میکند و یا پیته‌هایی از نزاع و مفسده پیش می‌آورد و چه طور آدمی را از ادراك حقیقت و دریافت واقعیت باز میدارد...

ارباب خبر گفته‌اند. زمانی که آقای عباسقلی گلشایان، یکی از رجال سیاسی بازنشسته، مدتی استاندار آذربایجان و مورد عنایت و محبت مردم آن سامان بود همینکه به طهران احضار و شاغل مقام وزارت دارائی شد سرو صدای نفثت براه افتاد و مردی از رجال انگلیس بنام «گس» دأه‌ور شد که با وزیر دارائی وقت بگفتگو بنشیند و مهم نفثت را با تبادل نظر و تراضی یگدیگر با انجام رسانند، در چنین گیروداری بود که سرفصل مقالات روزنامه‌ها و ستون اخبار آنها بمذاکره آن دو مرد توانا اختصاص یافت و همواره این عبارت با حروف درشت در نظر هر بیننده و خواننده‌ای مجسم بود و تیره آن چنانی مرتباً چون تبر بر تابی بچشم همه کس میخورد که: قرارداد. گس - گلشایان، مذاکره گس - گلشایان - توافق، گس - گلشایان. عباراتی از این نوع، تا آنجا که اندک اندک این ترکیب نقل هر محفل دیپلماسی و نقل هر صاحب‌دلی سیاسی شد و کار بجایی رسید که جا بر خود «تیره» هم تنگ شد و گس و گلشایان نیز واحد و بسیط و یگرنگ، در هیاهو و گفتگوی همین اخبار بود که فردی از تیره ساده دلان (قیبه ناشناس) مانند حقیر، که مقیم آذربایجان و جناب وزیر را از ارادتمندان بود باین توهم که لابد کلمه «گس» اسم کوچک ایشان است که او نمیدانست و این اسم نیز مانند اسماء دیگر تحت الشعاع شهرت یا نام خانوادگی واقع شده و اکنون که کار بلزوم قرارداد و امضای اسناد منتهی گردیده است ناچار بدنبال شهرت سربر آورده و در اسناد سیاسی و اسناد جرائد ظهور و بروز یافته است، تلگرافی مبنی بر تبریک جناب ایشان و ارتقا نشان بمقام وزارت بشرح زیر تهیه و به طهران مخابره کرد: «جناب آقای گس گلشایان ارتقای آن جناب را بمقام وزارت تبریک عرض مینماید»...

و اما يك سابقه اجتماعی و دسته جمعی نیز در حجب و بغض نسبت بحروف و ترکیبات داریم که آن مربوط است به انواع سخن از نظم و نثر (بخصوص اقسام نظم) و سبک شناسی و این که فی‌المثل چه حرفی یا چه ترکیبی ملائم با قصیده و چه حرف و ترکیب دیگر مناسب با غزل است.

وجه گونه باید هر يك از آنها را درجا و محل و سبك و طریقه سخن شناخت و مراعات كرد كه تداخل دريكديگر پیدا نکنند و سخن را خارج از سبك و يكدستی كلام ن سازند و فی المثل كلمه «هنگر» را كه دست افزار سبكي از قصیده سرایی بسیار قدیم است (اگرچه نوع این كلمه را نقاد محقق امام شمس قیس تصرفی زشت و ناپسند می شمارد) در غزل نیاورند، چنانكه متوسطان حتی لفظ «اند» را نیز، ولو یکبار، در غزلهای خود نیاورده اند و آنرا با لطافت ترکیبات غزل مناسب ندانسته اند، بنده کهن هم این لفظ را با ذوق غیر سلیم خود نمی پسندم و در قصیده هم نیست بآن «حسایت دارم»...

بی مناسبت نیست كه بدنبال این بحث اضافه کنیم كه هر چند در باب پیراستن زبان فارسی از لغات بیگانه رساله ها نوشته و عقائدی در نفی و اثبات ابراز شده است، اما هیچيك از آنها بمرحله اطراد و قطع نرسیده و هر کدام حاوی نظریاتی خلافی و آرائی مورد مناقشه و نزاع است، لکن بنده گمان می کنم كه تنها يك مورد از آنها است كه اگر بدقت تمام و وقوف كامل اطراف و جوانب آن مورد لحاظ واقع شود، امری اتفاقی و اجماعی و مورد قبول و امضای عموم اهل انصاف و عدالت از صاحب نظران خواهد بود.

و آن این است كه سعی کنیم از درود ترکیبات زبان خارجی كه هم در جملات اسمی و هم در جملات فعلی و هم نحوه اسناد و اضافه و جمع و افسراد و صفت و موصوف و سایر متلفات كلام با ترکیب بندی و جمله سازی زبان مامغایرت کلی دارد. جداً احتراز و جلوگیری کنیم و نگذاریم كه ترکیب صحیح زبان فارسی بشکل و ترتیب زبان های خارجی یا یکی از آنها كه در حکم زبان ملت غالب در دنیا است در آید، زیرا آنچه كه بطور قطع و یقین مضر بحال زبان و درستی و صحت آن است. همین ترکیب منافی با قواعد و مبین با موازین مسلم و شناخته شده است، نه لغات و مفردات دخیل و واردی كه یا اصلاً معادل آن را در فارسی نداشته ایم و یا بدست و زبان عده ای از فصیح های اهل بیان و قبول و دریافت تدریجی دیگران معادل آن را جعل و وضع کرده ایم و یا اگر هم داشته ایم و داریم آن لغات و كلمات طوری ملكه زبان محاوره و لسان قلم خاص و عام شده است كه گویی همه آنها از لغات قدیم فارسی است و اخراج آنها از زبان گفتن و نوشتن مردم ممكن نیست. فی المثل اگر دقت کنیم در می یابیم كه سالها است دو لفظ «شانس بمعنی بخت و طالع نيك» و «فامیل بمعنی خانواده» آنقدر در زبان خصوصاً و عوام ریشه دوآینده و در طبعشان ملكه شده است كه حتی بیسوادترین زن و كودك پس كوره ترین دهات ایران، این دو لغت را عین زبان مادری خود تلفظ می کنند و ابدأ متوجه خارجی بودن آن نیستند. چندان كه هر گاه به آنان اصرار كنید كه بجای شانس لا اقل «بخت» و عوض «فامیل» «خانواده» بگویند، قبول نخواهند كرد و چه بسا كه این دو لفظ را غریب و بیگانه هم بحساب آورند... چندین

سال است که دستگاه‌های دوانی سعی دارند، بجای «اتومبیل» کلمه «خودرو» را در طبیعت مردم ماکه کنند و به آنان بگویند که معادل «اتومبیل» را کلمه‌ای بدین خوبی و رسایی در فارسی داریم، ولی تا بحال موفق بدین تعلیم و تعمیم نشده‌اند و عموم افراد مردم از شهری و دهاتی همچنان باین آلت میگویند «اتومبیل» و هرگاه ناچار بنوشتن آن نیز بصورت خودرو بشوند باز در محاوره فیه این خود اصلاً تجاوز از این تلفظ نخواهند کرد و همان «اتومبیل» را بجای «خودرو» بکار خواهند برد، و همچنین است وضع مفردات خارجی دیگر...

این مفردات مانند رسوم و آداب عصری، بنا بیک حرکت طبیعی و ضرورت وجودی و سیر زمان و تداخل اقوام و ملل مختلف در یکدیگر و حدوث ارتباطات جمعی و عمومیت اختصاصات قومی و طائفگی و خلاصه «همه‌جایی شدن همه چیز» پیدا شده و منع و مقابله با آن در حکم منع و مقابله با عوارض طبیعی است، همینطور است موسیقی هر يك از اقوام و ملل که بعلت همین آشنایی‌ها و برخورد مردمان قاره‌ها بایکدیگر بسیاری از «گوشه‌ها و تکه‌ها و لحن‌های» آهنگ اختصاصی يك قوم در قوم دیگر راه پیدا کرده و اندک اندک جزء ردیف دستگاه‌ها و گام‌های آن دیگری درآمده است. چنانکه در همین ردیف موسیقی قدیم خودمان ( که بظن قریب به یقین تنظیم و ترتیب معمولی امروز آن از اواخر زندیه و اوائل قاجاریه تجاوز نمی‌کند) به گوشه‌هایی برمیخوریم که اسامی خود آنها حاکی از بیگانه بودن آنها و نشانه اذن ورودشان بموسیقی کهن سال ما است. و آنگهی میدانیم که بسیاری از الفاظ بازاء معانی موضوع خود، در حکم علمند برای همان مسماهای خویش و بهر زبانی که نقل شوند، عیناً بهمان وضع موجود و صورت موضوع اولی خود استعمال میشوند. مانند اعلام اشخاص و اماکن و اشیاء و انواع اسماء مرتجل که هرگاه در زبانی ساخته شد و شهرت یافت زبان‌های دیگر نیز همان کلمه موضوع را استعمال مینمایند چون مسام است که آن کلمات قابلیت ترجمه ندارد و هرگاه اختلافی هم در تلفظ پیش آید معمول بر اختلافات ایجاد است نه بر آن، چنانکه دوایی را که از دو خانه میخریم بهمان نام میخوانیم که کارخانه از نده آن بروی آن بواگداشته و از پیش خود بنا بر ترکیب شیمایی آن برمز و اشاره چیزی برای آن جعل کرده است...

دنباله دارد